

# یادداشت های خواندنی

پایه چهارم

ارزش والدین

روزی مردی ۸۵ ساله با پسر تحصیل کرده ی ۴۵ ساله اش روی مبل خانه ی خود نشسته بود . ناگهان کلاغی بر روی پنجره

شان نشست . پدر از فرزندش پرسید : « این چیه ؟ »

پسر پاسخ داد: « کلاغ »

بعد از چند دقیقه دوباره پرسید : « این چیه ؟ »

پسر گفت : « با ما من که همین الان بهتون گفتم : کلاغه »

بعد از مدّت کوتاهی پیر مرد برای سومین بار پرسید : « این چیه ؟ »

عصبانیت در صدای پسرش موج می زد و با همان حالت گفت: « کلاغه ، کلاغ »

وقتی پدر برای بار چهارم سؤالش را تکرار کرد ، پسر از کوره در رفت و فریاد کشید : « من چند بار گفتم که این کلاغه چرا

متوجه نمی شی؟ »

پدر به اتاقش رفت و با دفتر خاطراتی قدیمی برگشت . از وقتی که پسرش به دنیا آمده بود آن را نگه داشته بود. صفحه ای را

باز کرد و به پسرش گفت که آن را بخواند . در آن صفحه این طور نوشته شده بود: « امروز پسر کوچکم ۳ سال دارد و روی

مبل نشسته است. هنگامی که کلاغی روی پنجره نشست، پسر ۲۳ بار نامش را از من پرسید و من ۲۳ بار به او گفتم که نامش

کلاغ است. هر بار او را عاشقانه بغل می کردم و به او جواب می دادم و به هیچ وجه عصبانی نمی شدم و در عوض علاقه

ی بیشتری به او پیدا می کردم.